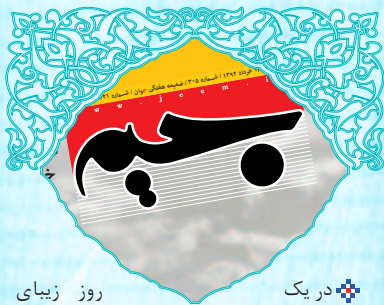


خوانش جیم بعد از هفت خوان رستم!



در یک روز زیبای پاییزی طبق

معمول هر روز صبح از خواب بیدار شدم و بعد از انجام کارهای روزمره از خودم پرسیدم: امروز چند شنبه است؟ بعد از کلی کلنجار رفتن متوجه شدم، پنجشنبه است و کلاس دارم! در ضمن روزهای پنجشنبه تداعی گریک نکته مهم دیگر هم در زندگی ام بود و آن روزنامه خراسان و روز انتشار جیم بود که برابم اهمیتش از کلاس کمتر نبود! خوشبختانه پدرم همیشه در راه برگشت از محل کار روزنامه خراسان می خرید و هر کدام از اعضای خانواده نیز یک صفحه از آن را برمی داشتند و مشغول مطالعه آن می شدند، مثلا مادرم به سراغ صفحه سلامت، پدرم خراسان ورزشی، حوادث، ورزشی و سلام و من هم صفحه هنری، حوادث، همگی سرگرم خواندن می شدیم. آن روز می دانستم که پدرم روزنامه به دست به خانه بر می گردد ولی برای این که خیالم راحت شود پیامکی به پدرم دادم و یادآوری کردم. پدرم هم که حساسیت مرا می دانست سعی می کرد هر طور شده پنجشنبه ها بدون روزنامه برگردد. ظهر شد، به استقبال پدرم رفتم. بعد از سلام و خسته نباشید، گفتم: بابا روزنامه!! پدرم گفت: ای وای امروز خیلی سرم شلوغ بود. روزنامه یاد رفت.

این را که شنیدم خیلی ناراحت شدم. هر چند پدرم برای این که ناراحت نشوم به چند سوپرمارکت هم برای خرید روزنامه مراجعه کرد اما فایده ای نداشت و باز هم دست خالی به خانه بازگشت. روزهای پنجشنبه به خاطر جیم، روزنامه خراسان خیلی زود تمام می شد. با خودم گفتم باید امروز قید روزنامه را بزنم، تصمیم گرفتم هنگام رفتنم به کلاس به چند باجه روزنامه فروشی برای خرید روزنامه خراسان مراجعه کنم. به همراه دوستم به سمت باجه ای که در راه بازگشت از کلاس بود، رفتم، مردی جلوتر از ما ایستاده بود و روزنامه خراسان در دست داشت. جلو رفتم و گفتم: یک روزنامه خراسان لطفا! روزنامه فروش گفت: تمام کردیم! گویا روزنامه دست آن مرد آخرین روزنامه خراسان در این باجه بود.

هنوز چند قدم نرفته بودیم که از پشت سری یکی صدا زد: «بیخشید خانم، بیخشید خانم» من و دوستم که ناله کنان از این بدشانسی به سمت خانه در حرکت بودیم، گفتیم شاید این صدا با ما کار داشته باشد، به پشت سر نگاه کردیم و همان آقایی را دیدیم که آن روزنامه آخر را خریده بود. گفت: بفرمایید این جیم مال شما. درست است که کل روزنامه را نتوانستم بخرم ولی حداقل جیم آن هفته را خواندم و این شد شیرین ترین خاطره من با روزنامه خراسان و جیم. چون واقعا به سختی به دستش آورده بودم.

الهام محمدخانی - مشهد

در کوچه های تاریخ از نگاه خراسان

